

درس هشتم: در کوی عاشقان



محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» (ملقب به جلال الدین و مشهور به مولانا هردو بدل از محمد) یا «مولوی» (معطوف به مولانا)، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم» (معطوف به رومی)، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و هم شهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است. (کنایه از بی‌قرار بودن)

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی (بدل)، معروف به «بهاء الدین ولد» (بدل) از دانشمندان روزگار

خود بود. به سبب هراس (ترس) از بی‌رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را بدروود گفت (کنایه از ترک کرد) و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.

* قلمرو فکری: به زودی فرزندی خود عاشقان عالم را شیفته و بی‌قرار خواهد کرد. (آتش عشق را در دل عاشقان شعله‌ور خواهد کرد، آتش در کسی زدن کنایه از شیفته و بی‌قرار کردن / سوختگان: کنایه از عاشقان

هنگامی که بهاء ولد، مناسک (جمع منسک، اعمال عبادی، آیین‌های دینی) حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه‌ی (شهرت) تقوا و فضل (برتری و دانش) و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کی قباد، (بدل) از مقامات (درجات عرفانی) او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار (فرمانروا، پادشاه) پیوست.

بهاء ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت (دانا، آگاه) و عالم پرور (حامی و پشتیبان عالمان) و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی‌اندازه، او را گرمای می‌داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار (پافشاری) مریدان (شاگردان) و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ (اندرز و پند دادن) را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب (شهری در سوریه) به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم (رهسپار، راهی) دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت (خداشناسی) می‌آموخت.

جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه بازآمد و همه روزه، به شیوه‌ی پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت (شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت) در محضر (محل حضور، مجازاً مجلس درس) او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد (پرهیزگاری) او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق (اضافه تشبیهی) و شمس حقیقت (اضافه تشبیهی و ایهام: ۱- خورشید حقیقت ۲- شمس تبریزی که راهنمای حقیقت است، آفتاب عشق و شمس حقیقت هر دو استعاره مصرحه از شمس تبریزی است)، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ (پیران طریقت) فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست‌وجو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند. شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد.

شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشانه‌ای از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی **(راهنما، پیشوا)** است که سال‌ها در جست و جویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت **(همنشینی، معاشرت)** و خلوت **(جایی که بیگانه حضور نداشته باشد)** نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس زانو زد **(کنایه از اظهار ادب، تواضع کردن)** و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف **(دانش‌ها)** شمس، غرق شد **(غرق شدن در معارف: استعاره مکنیه)** که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با بی‌توجهی به ملامت و هیاوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم **(حس آمیزی)** و پُرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد.

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به **تکاپو (تلاش)** افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد. یاران مولانا هم که پژمردگی **(افسردگی)** و دل‌تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» **(بدل)** را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه ی دمشق کرد.

برویدای حریفان، بکشیدار ما
به من آوری آخر، صنم گریز را

قلمرو فکری: ای یاران بروید و معشوق گریزان را نزد من بیاورید.

قلمرو زبانی و ادبی: حریفان: یاران، دوستان / صنم: بت، استعاره از زیبارو (در این بیت، منظور شمس تبریزی است) / گریز پا: فراری، گریزان

به ترانه‌های شیرین بهانه‌های زرین
بکشید سوی خانه، مه خوب خوش لقار

قلمرو فکری: با اشعار دلنشین و بهانه‌های فریبنده، یار خوش سیما را به منزل من بیاورید. (دعوت کنید)

قلمرو زبانی و ادبی: زرین: طلایی (ص.نسبی) / خوش لقار: خوش چهره / ترانه‌های شیرین، بهانه‌های زرین، مه خوب، مه خوش لقار: ترکیب وصفی / «ترانه‌های شیرین»: حس آمیزی / «مه» استعاره از یار (شمس تبریزی)

اگر او به وعده کوید که می‌دگریایم
همه وعده کمر باشد، بفرید او شمار

قلمرو فکری: اگر او وعده دهد که زمانی دیگر می‌آیم وعده‌اش همه دروغ است و او شما را می‌فریبد. (هزار وعده خوبان یکی وفا نکند).

قلمرو زبانی و ادبی: مکر: فریب / بیت چهار جمله دارد / تمام فعل‌ها مضارع اند. / دم مجاز از لحظه و زمان کوتاه این پیک‌ها **(قاصد)** و نامه‌ها، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشید. شمس، خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست‌ها و ملاقات مولانا با او پی‌درپی شد و سبب **انقلاب (دگرگونی)** احوال مولانا گردید. دگر بار مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را **جادوگر (مسند)** خواندند.

چون یاران مولانا به آزار شمس **برخواستند**، (اهمیت املایی) شمس، ناگزیر دل از قونیه بر کند **(دل‌کندن کنایه از قطع علاقه)** و عزم **(تصمیم)** کرد که دیگر بدان شهر **پروغوغا (پراشوب، پریهاو)** باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت.

از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. **(باور نداشت)** مولانا پس از جستجوی بسیار، بی‌قرار و آشفته حال گردید. شب و روز **(همیشه، دائم، اغراق دارد)** از شدت بی‌قراری، بی‌تابی می‌کرد و شعر می‌سرود.

پس از جستجوی بسیار، مولانا باخبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به **افغان (ناله)** و زاری و بی‌قراری، شمس را از **هرکوی و برزن (کوی: کوچه، برزن: محله)** جستجو می‌کرد و نمی‌یافت.

چون مولانا از یافتن شمس، نا امید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ ه. ق.) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ ه. ق.)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر (**ترویج، انتشار**) معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سرودن کتاب گرانهای مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز (**شیوه**) «**الهی نامه‌ی سنایی** یا «**منطق الطیر**» عطار به نظم آرد. مولانا بی‌درنگ از **دستار (عمامه، سربند)** خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام الدین داد.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام الدین در پیش گاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبح گاه می‌کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زرد چهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت (**بسیار، نقش: قید**) جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت (**رفتار، روش**)، **ستوده‌ی (مورد ستایش)** اهل حقیقت و **سرامد (برتر)** هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را (**به او**) بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که **طعن (سرزنش)** و ناسزای دشمنان را هرگز **جواب تلخ (حسن آمیزی)** نمی‌داد و به **نومی (خوش اخلاقی)** و **حُسن خُلق (اخلاق نیک)**، آنان را به راه راست می‌آورد.

از شاعران و عارفان هم روزگار مولانا، **سعدی و فخرالدین عراقی** بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده‌اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته‌ی خویش ساخت:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست / مایه فلک می‌رویم، غم تما که راست؟

باز گردانی: آواز عشق پیوسته و از هر سو ما را به خود می‌خواند ما برای دیدن معشوق به آسمان می‌رویم چه کسی قصد همراهی با ما دارد؟ **قلمرو زبانی و ادبی:** فلک: آسمان / تماشا: تفرج، گشت و گذار، امروزه در معنی مطلق «دیدن» به کار می‌ورد. / نفس: مجاز از لحظه / آواز عشق: تشخیص / چپ و راست: تضاد و مجاز از همه جا / به فلک رفتن کنایه از تعالی و عروج / راست و راست: جناس مرکب

مایه فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم، جمله آن شرماست...

باز گردانی: ما ساکن عالم بالا و همنشین فرشتگان بوده ایم. دوباره قصد داریم همگی به همان جا برگردیم زیرا آنجا وطن اصلی ماست.

قلمرو زبانی و ادبی: ملک: فرشته / جمله: همگی / فلک و ملک: جناس / شهر مجاز از وطن

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی‌قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، هر دم بی‌تابانه به بالین پدر می‌آمد و باز از اتاق بیرون می‌رفت. مولانا در آن حال، غزل زیر را سرود و این، آخرین غزلی است که مولانا ساخته است:

رو، سربزه به بالین، تنهارا رکن / ترک من خراب بگرد مبتلاکن...

باز گردانی: برو بخواب و مرا تنها رها کن / من عاشق بی‌قرار و گرفتار را به حال خود واگذار کن.

قلمرو زبانی و ادبی: بالین: بالش، بستر / شبگرد: شبرو / مبتلا: شیفته، در بلا افتاده / من خراب / شبگرد مبتلا: سه ترکیب وصفی / سر به بالین نهادن کنایه از آسودن، خوابیدن / واج ارای: تکرار «ب»، «ا» و «-» / خراب: ۱- ویران و به هم ریخته ۲- مست

دردی است غیر مردن، کان را دوان باشد پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

بازگردانی: به غیر از مردن درد دیگری وجود دارد که درمان ندارد پس من چگونه بگویم که این درد را درمان کن.

قلمرو زبانی و ادبی: غیر: حرف اضافه / «است» و «نباشد»: فعل غیر اسنادی / گویم: بگویم، مضارع التزامی / منظور از درد، درد عشق است.

تکرار درد و دوا (انسانی) / تضاد: درد و دوا

در خواب دوش، پیری در کوی عشق دیدم بادست اشارتم کرد که غم سوی ما کن...

بازگردانی: دیشب در خواب و در محله عشق پیری را دیدم که با دست به من اشاره کرد که به سوی ما بیا.

قلمرو زبانی و ادبی: دوش: دیشب / کوی: محله / «م» در اشارتم: متمم (به من اشاره کرد) / عزم: قصد و آهنگ، اراده، میل / کوی و سوی: جناس

عاقبت، روز یک شنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر (اضافه تشبیهی) مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خُرد و بزرگ (مجاز از همه)، در تشییع (همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان) پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و هم دردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مثنوی (سوگواری، گریستن بر مرده و ذکر محاسن وی، در عزای مرده شعر سرودن) خود و دل داری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد کمان مبر، که مراد این جهان باشد...

قلمرو فکری: روز مرگ که جنازه ام را تشییع می کنند، تصور نکن که از ترک این دنیا ناراحت هستم.

قلمرو زبانی: روان: جاری، در حال حرکت / چو: وقتی که (حرف ربط) / گمان مبر: مپندار، تصور نکن

برای من مگری و، مگو دیغ! دیغ! به دام دیو درافتی، دیغ آن باشد

قلمرو فکری: برای من گریه مکن و افسوس نخور. افسوس برای جایی است که آدمی اسیر هوای نفس شود.

قلمرو زبانی و ادبی: مگری: گریه نکن / دریغ: افسوس / دیو: شیطان، نفس بد / تکرار دریغ / به دام دیو افتادن کنایه از فریب نفس خوردن، گمراه شدن / «دریغ: در مصرع اول نقش مفعولی دارد و دوم نهاد است.

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این کمان باشد؟

قلمرو فکری: کدام دانه در زمین کاشته شد که رشد نکرد چرا نسبت به روییدن دانه انسان در رستاخیز شک داری؟

قلمرو زبانی و ادبی: نرست: نروید / «ت» در «انسانیت»: متمم (برای تو) / دانه انسان: اضافه تشبیهی / نوع پرسش بیت: استفهام انکاری

زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی، بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

کارگاه متن پژوهی

◀ قلمرو زبانی:

- ۱- واژه ی «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟ راهنمای راه عارفان، پیر، شیخ و استاد
- ۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املایی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.
- مناسک حج، اصرار مریدان، صاحب بصیرت، مجالس وعظ، طرز الهی نامه
- ۳- گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش ها، در اصطلاح، «نقش های تبعی» می گوئیم: نقش های تبعی: نقش هایی که از خود اصلاتی ندارند و تابع نقش گروه پیش از خود هستند. انواع نقش های تبعی:
 - معطوف:** واژه، یا واژه هایی که بعد از حرف عطف «و» می آید. ← مریم و زهرا (معطوف) آمدند.
 - بدل:** واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد. ← مریم، خواهر زهرا (بدل)، به خانه آمد.
 - تکرار:** واژه یا واژه هایی، در یک نقش، دو بار در جمله تکرار می شود. ← مریم آمد، مریم (تکرار).
 اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی، مثال مناسب بنویسید.
 - معطوف: خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند.
 - بدل: پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کی قباد، از مقامات او آگاهی یافت.
 - تکرار: دریغ و درد که تا این زمان نمی دانستم که کیمیای سعادت رفیق است رفیق

◀ قلمرو ادبی:

- ۱- برای کاربرد هر آرایه ی زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.
 - * **واج آرای:** ترک من خراب شبگرد مبتلا کن تکرار مصوت (ا)
 - * **حس آمیزی:** غزل های گرم، جواب تلخ، بهانه های شیرین
 - * **تشبیه:** خورشید عمر، آفتاب عشق، دانه انسان، شمس حقیقت
- ۲- بخش مشخص شده در سروده ی زیر، بیان گر کاربرد کدام آرایه ی ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد / و مرد خواب و خفتی، / «رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن» محمد رضا شفیعی کدکنی

آرایه ی «تضمین». هر گاه شاعر یا نویسنده ای عیناً بیت، مصرع یا سخن کسی را در کلامش بیاورد، از آرایه ی تضمین استفاده کرده است.

◀ قلمرو فکری:

- درباره ی اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.
- در اصطلاح صوفیه و همچنین عارفان «پیر و مراد» کسی است که نقش هدایت گر و راهنما برای پیروان خود دارد. او مصداق یک «انسان کامل» است که تلاش می کند مریدان خود را به سرمزل مقصود برساند و راه های پرپیچ و خم سیروسلوک را برای آنان هموار سازد؛ همچون داستان منطق الطیر عطار که «هدهد» راهنما و پیر سایر پرندگان بود. در زندگی مولانا نیز «شمس» پیر و مراد است که دست مولانا را می گیرد و او را به سیر و سلوک می برد و با دنیایی تازه آشنا می سازد.
- ۲- با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دروغ و افسوس دانست؟ اسیر هوای نفس شدن / فریب شیطان نفس خوردن
 - ۳- کدام بیت درس، با این سروده ی حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آن ها را بنویسید.

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

با این بیت ارتباط دارد: ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ماست...

هر دو بیت به این اشاره دارد که انسان به این دنیا تعلق ندارد و باید به همان وطن اصلی و سرزمین موعود خود که بهشت است باز گردد.

۴- بیت زیر، بیان گر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست چرا به دانه‌ی انسانیت این گمان باشد؟

اعتقاد به معاد و باور به روز محشر و برپایی حساب

۵- بر مبنای متن، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است، مقایسه کنید.

(اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سوره‌ی طه / آیه ی ۴۳ و ۴۴)

ترجمه: به سوی فرعون بروید که همانا او طغیان کرده است. پس سخن بگویید با او سخن گفتنی نرم.

در این آیه، خداوند به پیامبرش می‌فرماید با دشمنان هم، نرم و ملایم سخن بگو تا نسبت به تو متمایل شود. مولوی نیز دقیقاً متناسب با این آیه، با مخالفانش برخورد می‌کرد. «در زندگی اهل صلح و سازش بود. طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی‌داد و به نرمی و حُسن خلق، آنان را به راه راست می‌آورد.»

گنج حکمت: چنان باش...

خواجه (بزرگ، سرور) عبدالکریم، [که] خادم خاص (خدمتکار مخصوص) شیخ ما، ابوسعید (بدل) - قدس الله روحه العزیز (خداوند روح گرامی اش را پاک گرداند) - بود، گفت: «روزی درویشی مرا بشانده بود (مجبور کرده بود) تا از حکایت‌های شیخ ما، او را (برای او) چیزی می‌نوشتم.»

کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند (صدای می‌زند)»؛ برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم: «درویشی حکایتی چند (چند: صفت مبهم) خواست، از آن (مال، متعلق به) شیخ، می‌نوشتم.»

شیخ گفت: «یا عبدالکریم، (منادا) حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!».

اسرارالتوحید، محمدبن منور

پیام‌ها: توصیه به عمل و الگو بودن برای دیگران

مای درس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir